

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ  
الرَّحِیْمِ

# تافقی و پایی

نویسنده: پیا گودھارت

تصویرگر: پُل ہاوارد

مترجم: زھرہ ناطقی



واحد کودک و نوجوان  
انتشارات پایش

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

فروست

شابک

وضعیت فهرست نویسی

یادداشت

موضوع

موضوع

شناسه افزوده

شناسه افزوده

رده بندی دیویی

شماره کتاب شناسی ملی

گودهارت، پپیا، Goodhart, Pippa.

تافی و پای/نویسنده پپیا گودهارت؛ تصویرگر پل هاوارد؛ مترجم زهره ناطقی.

تهران: پایش، ۱۳۹۴.

۶۸ ص: مصور(رنگی): (۱۴۸ × ۲۱۰ م م.

کتاب داستان کودک.

۹۷۸-۶۰۰-۸۸۹۲-۴۱-۰ ریال ج. ۱۴۰۰۰۰

فیبا.

عنوان اصلی: Toffee and pie, 2008 گروه سنی: ب، ج.

دوستی — داستان، انسان و حیوان، مدرسه گریزی.

.School phobia, Human -- animal communication, Friendship — Fiction

هاوارد، پل، ۱۹۶۵-م، تصویرگر، Paul, Haywarf.

ناطقی، زهره، ۱۳۶۰- مترجم

۱۳۹۷ ت ۱۵۲/۴۷۵۱ تا

۵۱۷۱۹۲۰

## تافی و پای

نویسنده: پپیا گودهارت

تصویرگر: پل هاوارد

مترجم: زهره ناطقی

ویراستار: پژمان واسعی

صفحه‌آرا و طراح جلد: سهیل وزیری

ناشر: انتشارات پایش

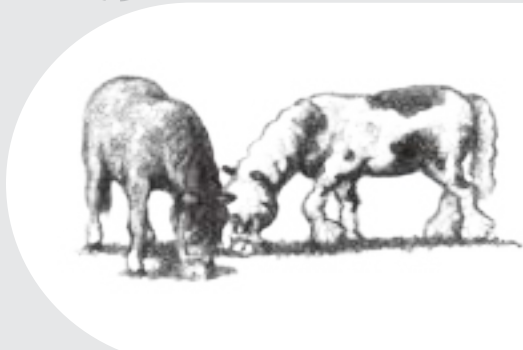
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

چاپ و صحافی: توحید، قم

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۹۲-۴۱-۰



واحد کودک و نوجوان  
انتشارات پایش

۰۲۱ ۳۶ ۶۱۹۱۱۰

۰۲۱ ۳۶ ۶۱۹۱۵۲

۰۹۱۰ ۷۲۱۰ ۶۷۹

www.payeshpub.ir

payeshpub@gmail.com

حق چاپ و نشر کتاب برای انتشارات پایش محفوظ است.



مَحَلَّه‌ی جَدید

۵



دوستِ جَدید

۲۵



وَقْتِ رَفْتَن

۴۵





# مَحَلَّهٖ جَدِيد





جان با مادر و پدر و برادر و خواهرش در یک کاراوانِ  
نُقره‌ای زندگی می‌کرد. آن‌ها یک گاریِ قدیمی هم  
داشتند که پدرش برای جمع‌آوری چیزهای مُخْتَلَف  
از آن اِسْتِفاده می‌کرد. این گاری را اسبِ کوچکی به  
نام پای می‌کشید.

پای، اسبِ پاکوتاهِ سیاه و سفیدی بود که بالای  
سُم‌هایش موهاییِ مِثْلِ پَر داشت. وقتی می‌دَوید، دُم  
و یالش مثل پَرچَم در باد تَکان می‌خوردند.



خانواده‌ی جان در مَحَلَّه‌ی جدیدی، کنارِ یک جاده‌ی  
شُلُوغِ تَوَقَّفِ کردند.

مادرش گفت: «جان، پسرَم، فردا به مدرسه می‌روی.»  
جان غُرْغُرْکنان گفت: «آه! دوباره یک مدرسه‌ی دیگر!  
من از مدرسه بَدَم می‌آید.»



مادرش گفت: «باید خوشحال باشی که می‌توانی به

مدرسه بروی. آن‌جا دوست پیدا می‌کنی.»

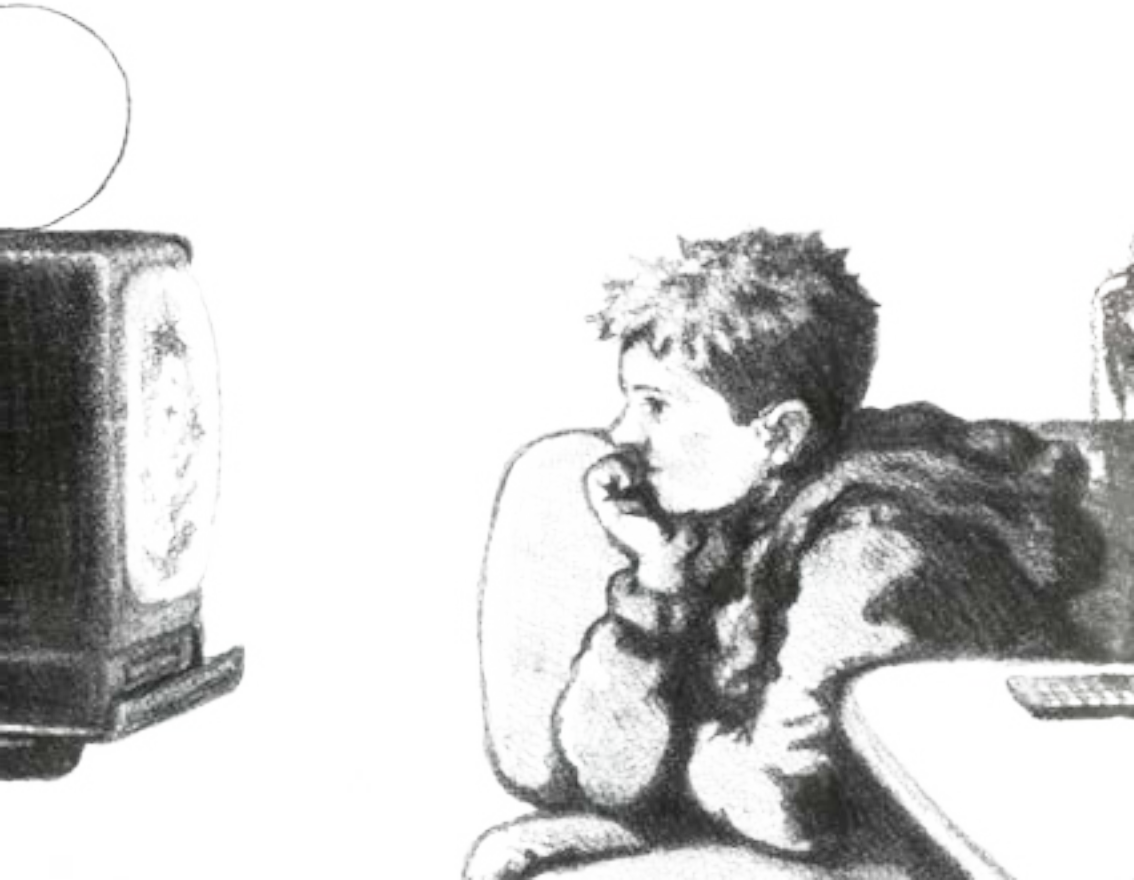
جان گفت: «نه، پیدا نمی‌کنم.»

رُزی گریه می‌کرد. مادر شروع به آواز خواندن کرد

تا آرامش کند. پدر واردِ کاراوان شد. همان‌طور که

پاهایش را پاک می‌کرد، با عمو لوی حرف می‌زد. بیلی،

صدای تلویزیون را زیاد کرد.



جان از در بیرون رفت. بیرون هیچ صدایی  
نبود، جز صدای ماشین‌هایی که از آن جا  
عُبور می‌کردند.

پای را با طنابی بسته بودند که به زمین میخ  
شده بود. جان به سمتِ اسب رفت.



به آرامی گفت: «هی، پای، اسبِ عزیزم.» اسبِ پاکوتاه، سرِ  
بزرگش را تکان داد و شیهه کشید. بخارِ گرمی از دهنش  
بیرون آمد. دوباره سرش را حرکت داد و طنابش را کشید.

